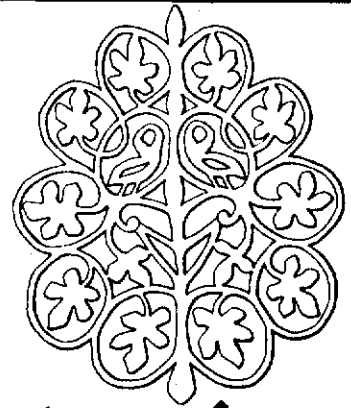


■ مقدمه

سوفسطائیان یا سوفیستها (sophists) متفکرانی بودند که تقریباً معاصر با سقراط و افلاطون (قرن پنجم و چهارم قبل از میلاد)، در صحنه فرهنگی - اجتماعی یونان باستان حضور پیدا کرده و شهرت یافتند. اینکه آیا آنان را باید در ردیف فلاسفه و متفکران بزرگ آن عصر به حساب آورد یا نه؟ خود نکته‌ای است قابل بحث و محل اختلاف آرای صاحب نظران؛ اما قدر مسلم این است که تأثیر آنها را در جامعه آن زمان و نیز در نحله‌های فلسفی بعد نمی‌توان انکار نمود.

در مقاله حاضر به بررسی مختصری پیرامون سرگذشت واژه مزبور و تطور آن، علل بدنامی سوفیستها در یک دوره خاص و سرایت آن به دوره‌های بعد، آرای اجتماعی و فلسفی کلی آنها پرداخته شده، آنگاه به تفصیل از نظریات دو چهره معروف سوفیست - پروتاگوروس و گریاس - بحث به میان آمده است. این نکته قابل ذکر است که آنان چه بسا در یک زمینه آرای واحدی نداشته و یا حتی متضاد با یکدیگر سخن گفته باشند؛ با وجود این از آنجا که شاید غرض و غایت اجتماعی یکسانی داشته‌اند، نظرات آنها را تحت عنوان کلی «آرا و نظریات سوفیستها» مطرح و بررسی می‌کنند. نکته دیگر آنکه چون واژه سوفسطائی در ترجمه‌های فارسی غالباً دارای معنایی منفی (منکر واقعیت یا علم به آن) است، و این البته کاملاً درست نیست، به جای آن از همان لغت «سوفیست» استفاده شده است.



## سوفیستها آراء و افکار و معرفت‌شناسی

سید محمدعلی دیباجی

## ۱ - معنا و اصطلاح سوفیست

۱-۱) واژه سوفیست (sophist)

واژه مزبور معانی متعددی داشته و سرگذشت مفصلی را به خود اختصاص داده است. «گائری»<sup>(۱)</sup> در باره اصل کلمه می‌گوید:

«واژه‌های یونانی «سوفس» و «سوفیا» (sophos, sophia) معمولاً به خردمند و خرد ترجمه می‌شوند که در استعمال مشترک [عام] که از دیر زمان داشته‌اند و نمایانگر یک ویژگی عقلی یا معنوی بوده‌اند، طبیعتاً طیف ظریفی از معانی به دست آورده‌اند که در اینجا تنها می‌توان به‌طور خام به توضیح آنها پرداخت...»<sup>(۲)</sup>

مراد گائری این است که تصور این کلمه و معانی اراده شده از آن آنقدر زیاد و نزدیک به یکدیگر است، که نمی‌توان مرز تاریخی و تفکیک معنایی مشخصی از آن ارائه داد، و تنها می‌توان به استعمال متفاوت، ولی متحد الاصل آن در ادوار مختلف پی برد.

کاربردهای این کلمه چنین است:

۱- خردمند، دانشمند

معنای فوق در عبارتی که نقل شد، آمده بود.

۲- هنرمند

گائری می‌گوید: واژه سوفس در زمانی، به مقدار هنر یک شخص اطلاق می‌شده است؛ مثلاً گفته می‌شد که he more sophos in his art.

۳- حکمای هفتگانه

گویا اولین اطلاق و کاربرد کلمه سوفیست در مورد حکیمان هفتگانه یونان باستان بوده است. «حکمای هفتگانه، سوفیست نام گرفته بودند چنانکه ما این را در فقره‌ای از آثار ارسطو و سقراط می‌یابیم که آنان این نام را به خود گرفتند؛ در حالی که اکنون در میان شما صفتی است ضد اخلاقی»<sup>(۳)</sup>

۴- شاعر

احتمالاً چون سوفیست یک معلم محسوب می‌شده و چون از دیدگاه یونانیان آموزش و موعظه‌های اخلاقی وظیفه اصلی شعرا بوده است، نام معلم [یعنی سوفیست] دلالت بر شاعر بودن او هم داشته است...<sup>(۴)</sup>

بنابراین و بر اساس شعری از پیندر (pinder) سوفیست در اولین معنای مشهور خود به معنای شاعر به کار رفت. به همین طریق معنای موسیقیدان هم از نخستین معانی سوفیست است، زیرا در عبارتی از اسکیلوس (Aeschylus) آمده است که: «هر کسی که هنر موسیقی می‌داند مناسب است که سوفیست نامیده شود».<sup>(۵)</sup>

البته معنای شاعر در قرن پنجم قبل از میلاد توسط نویسندگان پروس از کلمه سوفیست جدا گشت و این دو در مقابل یکدیگر به کار رفتند. چنانکه «گزنوفون» (xenophon) می‌گوید: «ائسیدوموس بسیاری از آثار نوشته شده شعرای معروف و سوفیستها را جمع‌آوری کرده است».<sup>(۶)</sup>

۵- معلم

این پیشه‌ای است که بیشتر سوفیستها بدان معروف بودند و اساساً کار آنها تعلیم و آموزش تعالیم اخلاقی، اجتماعی و انواع هنرها بود. بنابراین شاید بارزترین صفت آنان - که بدان خوانده می‌شدند - همانا معلم بودن آنها بود. گائری از اریپیدس (Euripides) نقل می‌کند که شعرا - که منظور او سوفیستهاست - معلمان انسانها هستند... و می‌توانند از آنان یک شهروند برتر بسازند».<sup>(۷)</sup>

۶- معنایی دال بر تکریم و تجلیل

گویا معنایی تشریفاتی نیز برای واژه سوفیست وجود داشته است؛ زیرا در عباراتی از گزنوفون،

و) سوفیست در باره همه چیزها - جز حقیقت - دانشی دروغین دارد - از زبان «بیگانه»

ز) آنان کاری به حقیقت ندارند و در پی نسبتهای واقعی نیستند - از زبان «بیگانه»<sup>(۱۰)</sup>

ح) صفات دیگری که در خلال گفتگوها از طرف «بیگانه» بدانان نسبت داده شده است.

مثل «جانور» و «هفت سر»، «مردم فریب»، «نیرنگباز» و...<sup>(۱۱)</sup>

فردی که به نام «بیگانه» در این مناظره شرکت داده شده است، در واقع کسی نیست جز خود افلاطون که نظرات خویش را در باره سوفسطائیان از این طریق ارائه می‌دهد. در واقع سوفیستها در تمامی رسائل افلاطون - از جمله «هیبیاس»، «ته‌ئه تتوس»، «پروتاگوراس»، «گراگیاس» و... - مغلوب طرف مقابل هستند و ظرافتشان مورد انتقاد است.

آنچه مسلم است سقراط و افلاطون، دو فیلسوفی بودند که در مقابل آرا و افکار سوفسطائیان موضعی سخت مخالف اتخاذ کردند و سعی در نقد و تضعیف اندیشه‌های آنان داشتند؛ ولی اینکه آیا آنان واقعاً چنان بودند که افلاطون ترسیم کرده است، و یا تنها در دوره افلاطون بدین سمت روی آوردند و بنای مخالفت با واقع‌گرایی و حقیقت گذاشتند، و یا اساساً آنان سوفیستهای واقعی نبودند، بلکه شکاکانی بودند که از موقعیت اجتماعی مناسب سوفیستها بهره جسته و در لباس آنان به اشاعه افکار خود مبادرت کردند، مطلبی است که مورد اختلاف نظر است.

اما آنچه باید دانست و در شناسایی افکار سوفیستها بسیار مهم است - چنانکه گائری متذکر می‌شود - این است که «تجربه‌گرایی و شکاکیت سوفیستها به خوبی در تضاد بی‌چون و چرای نظرات آنان با ایدئالیسم افلاطون فهمیده

معلم یکی از شاهزادگان یونانی - به احترام - سوفیست نام گرفته است،<sup>(۸)</sup> و این در خصوص او معنایی تشریفاتی (complimentary) است.

۷- کسی که همه مهارت‌ها را داراست.

این صفتی است که گلاوکان (Glaucan) برای سوفیستها ارائه داده است. او می‌گوید: «اگر شخصی بتواند انواع مهارت‌ها را از خود نشان دهد، یک سوفیست جالب توجه است.»<sup>(۹)</sup>

#### ۱-۲) معنای سوفیست در نظر افلاطون

آثار افلاطون مهمترین منبعی است که می‌توان آرای سوفیستها را در آن یافت. البته این آرا گاهی به طور صریح از زبان خود آنان بیان شده و گاهی در قالب یک مناظره و از زبان کسی که سعی دارد نظریه آنان را بیان کند و یا در مورد آنها سخن بگوید.

«رساله سوفیست» افلاطون، تلاشی است در جهت واضح کردن معنای سوفیست و تفاوت آن، با فیلسوف و سیاستمدار. در آنجا سقراط دو نفر را به میدان بحث می‌کشانند. آن دو ابتدا به ماهیت «تعریف» - در مثال تعریف ماهیگیر - می‌پردازند تا آنجا که به تعریف «سوفیست» می‌رسند. صفاتی که در آنجا به سوفیست نسبت داده شده و در باره آن بحث و مناظره شده است، عبارتند از:

الف) هنرمند و دانا - که از زبان ته‌ئه تتوس است.  
ب) دارای هنر معتقد ساختن به همراه گرفتن مُزد - از زبان «بیگانه»

ج) شکارچی آدمی - از زبان «بیگانه»

د) فروش دانشهای مربوط به قابلیت (فضیلت) انسانی. - از زبان «بیگانه»

ه) کسی که هنر مجادله را به دیگران می‌آموزد و مُزد کلان می‌گیرد - از زبان «بیگانه»

بودند. مذمت فراوان افلاطون از آنان دلیل این مدعاست. البته این ملامتها، تنها جنبه اخلاقی و اجتماعی ندارد، بلکه از دیدگاه علمی و فلسفی نیز مطرح است و حتی می توان گفت که عمده حملات افلاطون بدانها به دلیل قصور و ضعف و تزلزل تعالیم فلسفی و علمی آنان بوده است. به هر حال می توان مهمترین دلایل را چنین برشمرد:

۱- آنان فن سخنوری را به دیگران می آموختند، و این در رسیدن به مناصب سیاسی مؤثر بود. بنابراین آموزش آنان مغرضانه محسوب می شد.  
۲- فن جدل و مباحثه را تعلیم می دادند و این کار برای ثروتمند شدن در دموکراسی یونان لازم بود؛ و این کار گاهی عادلانه جلوه دادن امر غیر عادلانه تلقی می شد.

۳- بیشتر شاگردانشان از جوانان بودند و چون آنان تا اندازه ای شکاکانه بحث می کردند، چنین رواج یافت که قواعد اخلاقی را مسخره می کنند. و خصوصیت «پان هلنیستی» (وطن پرستی یونانی) و «شکاکیت» آنان برای قشر جوان جامعه جالب توجه بود.

۴- بیشتر در پی نفی بودند تا اثبات؛ عقاید قبلی را تقریباً تخریب می کردند، اما به جای آن نظریه ای جدید ارائه نمی دادند.

۵- در ازای تعلیم مزد می گرفتند و این کار، مغایر با شیوه فلاسفه و دانشمندان پیشین و از شأن علم به دور بود. افلاطون این خصوصیت آنان را «تفرآور» می خواند. (۱۷)

گاثری مسأله مزبور را در چهار محور بررسی می کند:

الف- حرفه گرایی (professionalism).

ب- موقعیت اجتماعی آنان در داخل شهرها.

ج- روشها.

د- شکاکیت (scepticism)

می شود. اما نظر افلاطون مستقیماً نمایانگر یک مشکل برای مطالعه اندیشه سوفیستهاست» (۱۲) و این، خود به دلائلی است از جمله اینکه: «ما هنگام مطالعه سوفیستها در همان موقعیت پیش از سقراطی هستیم، که سازنده مجده مفاهیمی است از افرادی که نوشته های آنان، غالباً در دسترس نیست و منبع اصلی ما در اطلاعات [مورد نیاز] هم [بیشتر] نقطه نظرات فلسفی افلاطون است»؛ (۱۳) از طرف دیگر افلاطون در نزاع با سوفیستها خود را یک فیلسوف واقعی و عاشق عقل و خرد نشان داده ولی آنها را سطحی نگر، مخرب و فریبکاران عامدی که زمینه سفسطه گری به معنای جدید کلمه را فراهم می آوردند، معرفی نموده است. (۱۴)

معانی جزئی دیگری نیز برای این واژه وجود دارد که به مقتضای نوع فعالیت است که سوفیستها انجام می دادند؛ از جمله آنکه از بقراط حکیم در «طب قدیم» جمله ای نقل شده که آنان را همردیف با اطبا قرار داده و گفته است: «بعضی از اطباء و سوفیستها (Sophistai) ادعا می کنند که هیچ فردی نباید بدون شناخت ماهیت آدمی، دارویی را تجویز کند» (۱۵) و...

گاثری بعد از نقل این معانی معتقد است که: کلمه مزبور، هیچگاه ضرورتاً به معنای زشت و ناپسند و فریبکار نبوده است [هر چند ممکن است به دلائلی در یک دوره خاص چنین معنایی را القاء کرده باشد]؛ بدان دلیل که تحلیل معانی سوفیست از اشعار یونان باستان معنایی نزدیک به معنای «معلم» و «استاد» را می رساند. (۱۶)

### ۱- ۳) دلائل بدنامی سوفیستها

با وجود سابقه درخشان سوفیستها در فرهنگ یونان، در این شکی نیست که سوفیستهای معاصر سقراط و افلاطون به صفات ناپسندی معروف شده

شهرهای کوچک - به بهانه‌های مختلف مثل سفیر یک شهر و ... - به آتن آمده بودند [و این برای مردم غیر قابل قبول بود که مردمی غیر بومی و بیگانه، قانون، علوم و فنون بدانها بیاموزند و از آنها یک شهر وند خوب بسازند].<sup>(۲۰)</sup>

گائری به تفصیل بیان می‌کند که آنان از شیوه‌های مختلف، مثل: «دوره‌های آموزشی کوتاه»، «سخنرانی و خطابه» و نمایش، در مکانهای مختلف و از جمله در خانه برخی ثروتمندان مثل کالیاس (Callias) به بیان مقاصد خود می‌پرداختند.<sup>(۲۱)</sup> اما عمده شیوه آنان در همان بلاغت نهفته بود؛<sup>(۲۲)</sup> با وجود این در بیشتر علوم زمان خود دست داشتند؛ به عنوان مثال هیپپاس (Hippias) علوم مثل ریاضی، موسیقی و ستاره‌شناسی را تعلیم می‌داد و مدعی استادی در بیشتر هنرها بود.<sup>(۲۳)</sup>

به نظر گائری «آنان بدون شک اثری مشابه آثار فلاسفه داشتند و دیدگاه عمومی آنها، با آن عقل‌گرایی خاص خود و انکار علیت الهی و تمایل به شکاکیت، بسیار مدیون فلاسفه بود؛ اما این مسئله مانع از تفاوت بنیادین در اهداف آنها [با فلاسفه] نمی‌شد.<sup>(۲۴)</sup> وی آنگاه به رابطه نفوذ شکاکیت در جامعه یونانی با تعلیم سوفیستها پرداخته، می‌گوید: بخشی از آموزش آنان به شاگردان خویش این بود که در عین حال دو طرف یک مسئله قابل بحث و اثبات است؛ چنانکه پروتاگوراس می‌گفت: «در هر موضوعی دو نقطه مقابل یکدیگر وجود دارد» و بدانان تعلیم می‌داد که یک چیز را چگونه هم ملامت کنند و هم بستایند و چنان یک مبحث ضعیف را قوی جلوه دهند. تعلیم خطابی و جدلی آنها، تنها به پیکره و صورت بحثها محدود نبود، بلکه به ذات آنها هم سرایت می‌کرد و این بود که باعث اعتقاد



وی معتقد است که ممکن است که در طول زمان شخصیت آنان تغییر کرده باشد، اما حداقل از زمان پروتاگوراس تا دوره سقراط آنان حرفه‌گرا باقی ماندند.<sup>(۱۸)</sup> یک از شواهدی که مؤید این مطلب است، این است که پروتاگوراس دو دسته شاگرد داشت؛ یک دسته از آنان نجیب زادگانی بودند که علاقه به فراگیری سیاست داشتند و دسته دیگر غیر یونانی بودند و با مقاصد حرفه‌گرایی و «سوفیست شدن» نزد او تعلیم می‌دیدند.<sup>(۱۹)</sup>

تفتری که از سوفیستها بوجود آمده بود، تنها ناشی از حرفه‌گرایی آنان نبود، بلکه حاصل موقعیت متضاد آنها در برابر آتنی‌ها هم بود. آنها نه فقط مدعی ارائه آموزش تعلیمی بودند که در آتن برای مردم بعنوان طبیعت ثانی آدمی تلقی می‌شد، بلکه در آن شهر نه زمامدار بودند و نه حتی یک شهروند. آنان از نژادی غیر از اهالی شهر بودند که از

به «نسبیت حقیقت» شده بود و اینکه بگویند: حقیقت فردی و لحظه‌ای است. (۲۵)

البته گامی عوام‌گرا را تحت عنوان عوامل بدنامی سوفیستها بررسی نمی‌کند، بلکه با بحث از آنها سعی در ترسیم چهره واقعی آنان و تأثیرشان در فرهنگ یونان دارد، و از همین روست که محصول کار سوفیستها را انحطاط (Decline) نمی‌خواند.

## ■ ۲- آرا و افکار

پیش از بررسی آرا و افکار خاص سوفیستها، لازم است زمینه‌های فکری جامعه معاصر آنان شناخته شود؛ زیرا بدون شک آنان متأثر از افکار و علائق زمان خود بودند:

۱- ۲) خصوصیات دوره ظهور سوفیستها در اینجا ذکر این نکته لازم است که واژه سوفیست از این به بعد در واقع بیانگر همان سوفیست‌هایی است که آثار یا افکاری از آنان باقی مانده یا در مناظرات افلاطونی شرکت داده شده‌اند. این افراد در حقیقت معاصر سقراط و افلاطون بوده‌اند و مرجع شناخت ما از آنان بیشتر از هر چیز، رسائل افلاطون است؛ و آلا سخن از کل سوفیستها، یا به عبارت دقیق‌تر همه کسانی که نام سوفیست بر آنها نهاده شده است، نه تنها در یک نوشتار میسر نیست، بلکه به خاطر تطور معنای سوفیست هرگز نمی‌توان معنای واحدی از آن ارائه کرد. نکته دیگر اینکه، شخصیتها و چهره‌های بزرگ سوفیست هر چند با یک نام و تحت یک گرایش فکری خوانده شده‌اند - و البته این به دلالتی است - اما، این مطلب لزوماً دال بر وحدت فکری و برای آنها نیست و چنانکه خواهیم دید، بعضی از افکار آنها درست نقطه مقابل همدیگر است.

خصوصیات زمان سوفیستها را می‌توان به‌طور

خلاصه از دو جنبه مورد بررسی قرار داد: زمینه فلسفی و زمینه‌های اجتماعی.

## الف) زمینه فلسفی

فلسفه قبل از سقراط - پیش از دوره سوفیستها - هر چند یک فلسفه خالص نبود و بعضاً تمایزی میان فیزیک و فلسفه گذاشته نمی‌شد، اما دارای خصیصه‌ای بود که از آن نظر می‌توان فلسفه‌اش نامید و آن، سعی در جهت شناسایی ماهیت نهایی جهان، یا به عبارت دیگر نوعی جهان‌شناسی، بود.

فلاسفه و متفکران دوره پیش از سقراط - همانند پارمنیدس، هراکلیتوس و دموکریتوس - مشتاق شناختن جهان، یعنی متعلق شناسایی آدمی، بودند و اینها در این کار کمتر به فاعل شناسایی نظر داشتند. البته در آن دوره تلاشی در جهت ماهیت این شناسایی صورت گرفت و آن بحثی بود که پارمنیدس در باره رابطه میان تجربه حسی و عقل مطرح ساخت و بنا به دلالتی که بر می‌شورد، اعتبار ادراک حسی را انکار و تنها عقل را دارای اعتبار لازم قلمداد نمود. (۲۶)

نتیجه آرای هراکلیتوس و پارمنیدس در رد اعتبار درک حسی و بی‌اعتمادی نسبت بدان، طبیعتاً تلقی شکا کانه‌ای را به بار می‌آورد، و این خود زمینه‌ای بود که نحله‌های فلسفی بعدی را متأثر ساخته در عین حال آنان را به بحث در باره مسائل دیگری از شناخت - همانند توجه به فاعل شناسایی - وادارد. به عبارت دیگر: دستگاه شناخت فلاسفه قبلی گویی با بن‌بستی مواجه شده بود و اکنون اگر راه حلی ارائه می‌شد، بایستی از یک طرف متضمن تشخیص ارزش هر کدام از ادراک‌های حسی و عقلی و تعیین مرزهای آن دو باشد، - و این جواب مشکلی بود که پارمنیدس

برخورد با تمدن آنها بود که مسائلی از قبیل تغییر رسم و رسوم زندگی، سؤال از معیار قانون، اخلاق و آداب اجتماعی و همچنین مسائلی در باب دین و آیین پدید آمد. این ارتباط خارجی، با اقوام دیگری که در مرحله پایین تری از تمدن بودند نیز - همچون مردم اسکوتیه و تراکیه - برقرار بود و سوفیستها گاهی از میان همان مردمان بودند که به یونان سفر می کردند و با روش و مسلک خویش تأثیر زیادی در ساختار فرهنگی آنجا به جا می گذاشتند؛ چنانکه پروتاگوراس، که بزرگترین سوفیست است، از «آبِدرا» یعنی پاسگاه مقدم فرهنگ ایونی در سرزمین بیگانه تراکیه، برخاست. (۲۹)

به عنوان نمونه ای از زمینه های اجتماعی یونان باستان برای ظهور و پرورش سوفیستها، می توان به حیات سیاسی یونان پس از جنگهای ایرانیان اشاره کرد که در حال شدت و قوت بود. در آن روزگار یکی از نتایج حکومت دموکراسی در آتن این بود که شهروند آزاد، در حیات سیاسی نقش داشت و برای اینکه بتواند نقش خویش را به طور صحیح و مؤثر ایفا کند، نیازمند تعلیم و تربیت بود و این در حالی بود که تعلیم و تربیت کهن برای این منظور کفایت نمی کرد. اینجا بود که سوفیستها به عنوان ابزارهای تعلیم و تربیت در شهرهای مختلف یونان - به منظور تعلیم هنر زندگی و تنظیم آن - ظهور یافتند. «آنان استادان سیاری بودند که از شهری به شهری سفر می کردند و بدین سان مجموعه با ارزشی از شناخت و تجربه گرد می آوردند.» (۳۰)

## ۲-۲) علائق و روشها

جامعه در حال تحول یونان بدون شک نیازهایی فرهنگی داشت و سوفیستها که متکفل امر تعلیم و تربیت آزاد بودند، به دنبال رفع آن نیازها به اموری که لازم بود، روی می آوردند و این در حقیقت

مطرح ساخته بود - و از طرف دیگر بتواند مسأله صیوررت و جمع بین حرکت و سکون در طبیعت را بازگو کرده و آن را از توهم تناقض و مشکلات بعدی اش رهایی دهد؛ - و این پاسخ به مسأله ای بود که هراکلیتوس عنوان کرده بود. این راه حل بعدها توسط افلاطون ارائه شد و ارسطو آن را دنبال کرد؛ اما نقش سوفیستها در این میان «تغییر توجه از شیء به فاعل [شناسایی] بود.» (۲۷)

بنابراین سوفیستهای دوره سقراط و افلاطون که از فلاسفه قبلی [ایونی ها و الیائی ها] متأثر بودند، با توجه به این زمینه فلسفی بود که به مشکل تراشی در مسأله شناخت روی آوردند و شکاکیت نهفته در افکار پیشینیان را با خطابه ها و تعالیم خود به جامعه و فرهنگ کشاندند و از این رو اندیشمندانی چون افلاطون را سخت به کار حل مشکل وا داشتند.

تأثیر سوفیستها در بینش معاصر خود از جنبه علمی نیز قابل ملاحظه است. گائری می گوید: در میان دانشمندان ایونی - مثل آناکساگوراس و دموکریتوس - بیشتر شاهد نحوه ای از روح علمی هستیم؛ زیرا موکریتوس غالباً می گفت: «ما هیچ چیز نمی دانیم، چون حقیقت در اعماق [دور از دسترس ما] است» و «حقیقت یا وجود ندارد و یا از ما مخفی است.» این [دیدگاه] توسط بعضی از سوفیستها در توجه به نوعی پدیدارگرایی افسراطی (out and out phenomenalism) رواج بیشتری یافت و شکاکیت افسراطی، پروتاگوراس و گرگیاس [که حاصل از آن دیدگاه بود] به شدت باعث رشد اندیشه علمی شد. (۲۸)

## ب) زمینه های اجتماعی

کاپلستون معتقد است که آشنایی یونانیان با تمدنهای ایران، بابل و مصر و ارتباط فرهنگی با آنها زمینه های تحول را در یونان گسترش می داد. در اثر



تشکیل دهنده علائق آنها بود. گذشته از شکاکیت مندرج در تعالیم آنان - که معروفترین ویژگی ایشان به شمار می‌رود - خصوصیت بارز و برجسته آنها تعلیم انواع علوم بود.

چنانکه گفته شد آنان علوم مختلفی - همانند دستور زبان، شعر، اساطیر و داستان، دین و سیاست - را به دیگران تعلیم می‌دادند؛ اما بیش از همه به فن بلاغت (rhetoric) که لازمه حیات سیاسی آن دوره بود، اهتمام داشتند.<sup>(۳۱)</sup> همچنین به ریاضیات، موسیقی، اخلاق، قانون نیز می‌پرداختند و به ویژه در باب فلسفه اخلاق و قانون، نظرات مهمی مطرح می‌کردند که در اوضاع جامعه آن روز دارای تأثیر زیادی بود. مثلاً هسیپاس به تعلیم ریاضیات، موسیقی و نجوم می‌پرداخت؛ پروتاگوراس در باره قوانین معتقد بود که آنها اگر چه طبیعی نیستند، اما آموزش و اجرای آنها برای حفظ جامعه لازم است؛ و در بُعد اخلاق نیز به مبارزه فلسفی با پذیرفته‌های سنتی جامعه می‌رفت و از نسبت ارزشها سخت دفاع می‌کرد. گرگیاس در خصوص قانون و اخلاق اجتماعی، بر این باور بود که «قوی نباید مقهور ضعیف شود، بلکه ضعیف باید محکوم قوی باشد و به وسیله او رهبری شود، زیرا قوی هدایتگر است و ضعیف، پیرو».

اما چنانکه گائری توضیح می‌دهد، هیچ زمینه مشترک و محور اتحادی در موضوعات سوفیستها نمی‌توان یافت غیر از ویژگی حرفه‌گرایی در تعلیم و فن بلاغت و خطابه. به همین دلیل که «آنان دقیقاً انفرادی عمل می‌کردند و در واقع در جلب توجه افکار عمومی به عنوان رقیب محسوب می‌شدند، کسی نمی‌تواند از آنان به عنوان یک «مکتب» سخن بگوید. اما از طرف دیگر، این ادعا که آنها از لحاظ فلسفی هیچ نقطه اشتراکی نداشتند، بسیار دور از

حقیقت است. آنان دارای دیدگاهی کلی بودند که می‌توان آن را تحت تجربه‌گرایی مطرح ساخت؛ و بدان وسیله بود که یک شکاکیت عامی در باب امکان معرفت یقینی حاصل شد...»<sup>(۳۲)</sup>

یکی از ویژگیهای مهم و مشترک سوفیستها - که در واقع ناشی از تجربه‌گرایی آنان است - روش مطالعه و تحقیق در طبیعت و انسان است که روشی است استقرایی و نه استدلالی صرف. آنان در صدد گرد آوردن معلومات گسترده‌ای از مشاهدات خود و امور جزئی بودند. آنگاه از آنها نتایجی عملی - و نه نسظری - می‌گرفتند.<sup>(۳۳)</sup> به عنوان نمونه، پروتاگوراس در بحث با سقراط وقتی به مسأله وحدت خوبی و لذت می‌رسد، می‌گوید من نمی‌توانم به طور مطلق بگویم: هر چه خوش است نیک است، آنگاه صراحتاً روش خود را بیان کرده و می‌گوید: بلکه با توجه به تجربیات خود می‌گویم بعضی از چیزهای خوش نیکند و بعضی نیستند؛ چنانکه چیزهای دردناک هم بعضی نیکند و بعضی نه نیکند و نه بد.<sup>(۳۴)</sup>

### ۲-۳) معروفترین ویژگی

شکاکیت و نسبییت‌گرایی هر چند میراث فلسفه پیش از سقراطی بود، اما با تعالیم و شگردهای خاص سوفیستها در افکار عمومی جامعه و به ویژه اقشار چون جامعه یونانی، شیوع یافت؛ «تمایلات شکاکانه آنان در واقع بیشترین توجه را جلب می‌کرد».<sup>(۳۵)</sup> گائری در این باره می‌گوید:

«قسمتی از تعالیم خطابی [سوفیستها] به شاگردان، این بود که به یک میزان در دو جنبه [منفی و مثبت] یک مسأله بحث کنند. چنانکه پروتاگوراس می‌گفت: در هر موضوعی دو مبحث متضاد با یکدیگر وجود دارد. او می‌خواست شاگردانش بیاموزند که یک چیز را هم ستایش و هم مذمت کنند. بخصوص در زمینه تقویت اینکه



سوفیستها داشته باشیم، بایستی با این (گفته «آلبان لسکی» در کتاب «تاریخ ادبیات یونان») موافق باشیم که هیچ نهضت فکری نمی تواند با حرکت سوفیستها در نفوذ نتایج خود، مقایسه شود، و اینکه، مسائلی که سوفیستها مطرح ساختند، هرگز نمی توانند در تاریخ اندیشه غربی تا زمان ما، مغفول واقع گردند.» (۳۸)

وی معتقد است که «فلاسفه پیش از سقراطی کاملاً گرفتار بحث در باب ماهیت واقعیت و ارتباط آن با پدیده های محسوس بودند. این سؤال از رابطه بین واقعیت و پدیدار در همان سطح اشیا ماند و به یک یا چند وجه باعث تفاوت بنیادی بین فلسفه های رقیب شد. از طرفی، [در اثر نهضت سوفیستها] ما با مجموعه ای از نظریات مواجهیم که به طور ضعیفی می توانند در اصطلاحات تجربه گرایی، پوزیتیویسم، پدیدار گرایی، فردگرایی، نسیت گرایی و انسان مداری گنجانده شوند.» چراکه، در اثر تغییر توجه از پدیده های طبیعت به امور انسانی که سوفیستها باعث آن بودند؛ نهضت فکری خاصی پدید آمده بود که پایه های اولی مکاتب یاد شده به حساب می آید. این دیدگاه حتی به اخلاق نیز سرایت کرده و «اخلاق موضعی» یا مقطعی [situational ethics] را به وجود آورده بود. (۳۹)

گائری به بحث مفصلی در باب نظر مورخین فلسفه غرب در باره تأثیر حرکت سوفیستها در شکل گیری نحله های فلسفی متأخر می پردازد و آنگاه می گوید: در سال ۱۹۳۰ ما شاهد یک حرکت قدرتمند در جهت احیای سوفیستها و وارثان آنها به عنوان قهرمانان پیشرفت و روشنفکری هستیم.» (۴۰)

یک [بحث] ضعیف به صورتی قوی جلوه گر شود. آموزش بلاغی محدود به صورت و پیکره بحثها نبود، بلکه در ذات هرچه گفته می شد نیز نفوذ می کرد... حقیقت، فردی و مقطعی بود، نه کلی و ثابت؛ زیرا حقیقت برای هر شخصی تنها همان بود که بدان اعتقاد داشت، و این امکان داشت که فردی معتقد شود که رنگ سیاه، سفید است. امکان اعتقاد، وجود دارد، اما معرفت هرگز امکانپذیر نیست.» (۳۶)

خلاصه، نسیت گرایی و شکاکیت بر تمامی بحثهای آنان سیطره دارد و محور بحثهای آنها در باب ادراک حسی، ادیان، قوانین اجتماعی، اخلاق است. در واقع نظریه «انسان مداری» آنان ریشه در همین نگرش دارد.

۲- ۴) تأثیر آرای سوفیستها در مکاتب فلسفی بعدی

در این مطلب تردیدی نیست که دیدگاه اجتماعی سوفیستها، مسائل جدیدی را در جامعه یونان مطرح کرده بود و یا لاقبل دیدگاه جدیدی را در باره آنها به جامعه عرضه می داشت. از طرف دیگر: «سوفیسم با برگرداندن توجه متفکران به خود انسان، یعنی فاعل متفکر و صاحب اراده، همچون مرحله واسطه ای به کار مهم افلاطونی - ارسطویی مدد رسانید ... حتی تمایلات شکاکانه و نسبی آن، که روی هم رفته تا اندازه زیادی نتیجه شکست فلسفه پیشین از یک سو و نتیجه تجربه وسیعتر حیات انسانی از سوی دیگر بود، لاقبل به طرح مسائل نوی کمک کرد، ولو آنکه خود سوفیسم، قادر به حل این مسائل نبود.» (۳۷)

گائری می گوید: «مسائلی که از قرن پانزدهم پدیدار شدند، برای نخستین بار توسط سوفیستها مطرح شده بودند. هر قضاوتی که در باب نهضت

### ۳- سوفیستهای مشهور و مسأله معرفت

۱-۳ پروتاگوراس (Protagoras)

الف) انسان مداری:

چنانکه گائتری می‌گوید، علی‌رغم آنکه دیوجنس لیستی از کتب مشخص پروتاگوراس ارائه داده است، اما غیر از دو رساله حقیقت (Truth) و «استدلالات متقابل (Antilogia or contrary arguments) - البته تا حدی «رساله در باره خدایان» - را نمی‌توان به‌طور قطع از وی دانست. کتاب «حقیقت» با این جمله شروع می‌شود:

The man is the measure of all things...

«آدمی معیار همه اشیا است.»<sup>(۴۱)</sup>

«همچنین در لیست آثار وی [که اکنون در دست نیست]، عنوانی پیداست که می‌توان آن را «در باب موقعیت اصلی انسان»<sup>(۴۲)</sup> خواند و می‌توان فرض کرد که وقتی افلاطون از زبان او به این موضوع می‌پردازد، دقیقاً نظرات خود وی را، به احتمال زیاد از رساله‌ای که به همین نام است، بیان می‌کند.»<sup>(۴۳)</sup>

در اینجا پیرامون سخن وی باید سه مسأله را بررسی کرد:

۱- منشأ این قول چیست و آیا در فلسفه قبل از سقراط می‌توان برای آن ریشه‌ای یافت؟  
۲- منظور از آدمی، انسان فردی است یا انسان نوعی؟

۳- مراد از همه اشیا، آیا تنها متعلقات ادراک حسی است یا شامل چیزهای دیگر هم می‌شود؟  
گائتری معتقد است که: «تمامی منابع مستقیم [از فلاسفه قبل از سقراط] به معنایی کلی موافق پروتاگوراس هستند، یعنی موافق اینکه هر پدیده‌ای برای یک فرد، یک واقعیت است و بنابراین جهان واقع برای هر شخصی متفاوت با دیگران است. بسیار محتمل است که پروتاگوراس

از آنجا بدین مطلب رسیده که نظریاتی شبیه بدان را در تفاسیر فلاسفه طبیعی یافته بود. آناکساگوراس به شاگردانش گفته بود: اشیا برای آنان چنانند که آنها قصد می‌کنند چنان باشند. امبیدکلس و پارمنیدس بر رابطه بین شرایط فیزیکی فرد و اندیشه‌های او تأکید می‌کردند.»<sup>(۴۴)</sup>

در باره اینکه «واژه انسان» در جمله پروتاگوراس به معنی فردی است یا نوعی، می‌توان از مکالمات سقراط در رساله «تئتوس» مدد گرفت. در آنجا سقراط بیان پروتاگوراس را به‌طور فرضی چنین برای تئتوس نقل می‌کند که: «ادعای من، چنانکه نوشته‌ام این است که هر آدمی مقیاس بود و نبود هر چیز است و با این همه، بسا ممکن است که یک تن هزار بار بهتر از دیگری باشد. زیرا آنچه بر او نمودار می‌شود و «هست»، چنین است و آنچه بر دیگری نمودار می‌گردد، چنان»<sup>(۴۵)</sup> در جای دیگر سقراط سؤال می‌کند: «پروتاگوراس، هر کس مقیاس چیزی را هم که در آینده پدید خواهد آمد، در خود دارد؟ و آیا هر چیز برای هر کس در آینده نیز همانگونه خواهد بود که او می‌پندارد که در آینده چنان خواهد بود؟»<sup>(۴۶)</sup>

تفاسیر و انتقادهای فوق و بسیاری از جملات مشابه آنها در رساله تئتوس بیانگر این نکته است که مراد پروتاگوراس یقیناً «انسان فردی» بوده است. بنابراین به نوعی اصالت فرد یا شخص‌گرایی (individualism) در دیدگاه وی می‌رسیم. البته چنانکه کاپلستون می‌گوید در این باره بین محققان و نویسندگان اختلاف نظر وجود دارد.<sup>(۴۷)</sup>

ب) نظریه ادراک حسی:

مهمترین بحثی که پیرامون عبارت معروف پروتاگوراس وجود دارد، و در تفاسیر و نقادی‌های سقراطی نیز مطرح است، نظریه ادراک حسی مندرج در آن است. اینکه آیا مراد پروتاگوراس از

پروتاگوراس را در باب معرفت به دو اصل اساسی  
- حاصل از عبارات وی - بر می گرداند:

۱- شناسایی همان ادراک حسی است. (۵۲)

۲- ادراک حسی نسبی است و حقیقت معنایی  
است وابسته به شناسنده. (۵۳)

گائری ضمن تحلیل نظر ارسطو در باره نظریه  
ادراک حسی پروتاگوراس، می گوید: «مخالفت  
ارسطو با وی نشان می دهد که پروتاگوراس در نظر  
او معتقد به ذهن گرایی محض (pure subjectivism)  
یا نسبیت (relativism) بوده است. اما آیا این فرض  
درستی است؟» (۵۴) آنگاه مثال سرما و گرمای رساله  
تئوتوس افلاطون را آورده، می گوید: «در اینجا ما  
به طور کلی می توانیم دو فرض را در مورد نظر  
پروتاگوراس صحیح بدانیم:

الف - همه ویژگیهایی که به وسیله شخص، از  
یک شیء مادی، درک می شود در خود آن موجود  
است، منتها برخی به وسیله این شخص درک  
می شود و برخی به وسیله دیگری.

ب - صفات مدرک وجود ما به ازای در شیء  
ندارند، بلکه برای مُدرک چنین درک می شوند. (۵۵)  
وی سپس می گوید:

«ما می توانیم [از مجموع بحثهای گذشته]  
نتیجه بگیریم که پروتاگوراس یک ذهنیت گرایی  
افراطی را اتخاذ نموده که بر طبق آن هیچ واقعیتهایی  
در ورای پدیده های ظاهری و مستقل از آنها  
وجود ندارد. بین وجود و پدیدار تفاوتی نیست و  
ما قاضی [و معیار] انطباعات [ذهنی] خویش  
هستیم. آنچه ظاهر می شود برای من [چنین]  
است. و هیچ کسی در یک شرایط خاص نمی تواند  
شرایط و موقعیت دیگری را اشتباه و نادرست  
بسخواند. اگر آنچه من آن را گرم حس  
می کنم برای شما سرد حس شود، نباید مناقشه ای  
در آن داشت: آن چیز برای من گرم بوده است و

اشیا، شامل اخلاقیات می شود یا نه؟ خود بحثی  
جداگانه است؛ اما در اینکه نظر وی ابتدا به اشیای  
محسوس بوده است تردیدی وجود ندارد.

دو قطعه معروف به جا مانده از کتاب «حقیقت»  
پروتاگوراس، به ضمیمه تفاسیر افلاطونی  
- سقراطی آن در رساله تئوتوس، نسبت ادراک  
حسی منظور در آن گفته ها را بخوبی آشکار می کند.  
آن دو قطعه معروف عبارتند از:

۱- «انسان مقیاس همه اشیاست؛ مقیاس هستی  
چیزهایی که هست و معیار نیستی اشیایی که  
نیست.» (۴۸)

۲- «هر چیز برای هر کس همان است که بر او  
نمودار می شود.» (۴۹)

سقراط ضمن نقل هر دو قطعه، با مثالهایی از  
محسوسات به تفسیر آنها می پردازد و از آنها انتقاد  
می کند. در رساله «تئوتوس»، به دنبال نقل اولین  
عبارت، می گوید: «باد برای آن که آن را سرد می یابد  
سرد است و برای دیگری چنین نیست ... در مورد  
گرمای و سرما و مانند آنها نمود و ادراک حسی یکی  
است و هر چیز بر ما همان گونه نمودار می گردد که  
به حس در می یابیم...» (۵۰)

سقراط، در جای دیگری از همان رساله، نظریه  
نسبیت پروتاگوراس را چنین مطرح می کند: «شما  
ادعا می کنید که آدمی مقیاس هر چیز است، مقیاس  
سفیدی و سنگینی و سبکی و همه چیزها بدون  
استثنا. و می گوید که آدمی مقیاس چیزها را در خود  
دارد و از این رو هر عقیده ای که در باره هر چیز پیدا  
کند برای خود او حقیقت است، و در نتیجه، هر چیز  
همانگونه است که او می پندارد... پروتاگوراس،  
[آیا] هر کس مقیاس چیزی را هم که در آینده پدید  
خواهد آمد در خود دارد؟» (۵۱)

آنچه از مجموع این تفاسیر بر می آید، مسأله  
«نسبیت ادراک حسی است»؛ در واقع سقراط نظریه

برای شما سرد. این همان انکارِ معنی اشیا (physis) است. (۵۶)

چنانکه پیش از این گفته شد، آموزه‌های فلسفی پیشین - چون آرای هراکلیتوس - تأثیر بسزایی در شکاکیت و نسبی‌گرایی سوفیستها و از جمله پروتاگوراس داشت؛ اما چنانکه گائری نیز توضیح می‌دهد، آنان - یعنی فلاسفه طبیعی - دیگر به مرز انکار اشیا نرسیدند. در صورتی که پروتاگوراس با توسعه نظریهٔ صیوروتِ دائم هراکلیتوس بدینجا می‌رسد که «نمی‌توان گفت این شیء همان شیء [قبلی] است... زیرا دائماً در تغییر است و این تغییر به دو صورت فعل و انفعال وجود دارد، و از این رو احساس [یعنی همان ادراک] همیشه بین دو شیء متضاد حصول می‌یابد... بدین جهت به تبع این تغییر، متغیر خواهد بود؛ زیرا هر فردی این تغییر را از دیدگاه خاص خود مشاهده می‌کند... پس نمی‌توان گفت که صفات مختلف شیء که احساس شده‌اند وجود خارجی دارند [زیرا هر کدام ناشی از دیدگاه خاص هر فرد بوده‌اند]... پس معرفت حسی، معرفتی است وابسته به افراد.» (۵۷)

نسبی‌گرایی پروتاگوراس به حوزهٔ اخلاق نیز سرایت می‌کند؛ زیرا صفات خوب و بد نیز [همانند صفات گرمی و سردی] در تفسیر سقراطی پروتاگوراس نسبی و وابسته به فرد تلقی شده‌اند. «نتیجهٔ منطقی ذهنیت‌گرایی او هرج و مرج در اخلاق و سیاست است اما البته این چیزی است که از [مقاصد و] اندیشه‌های او نبوده است.» (۵۸)

ج) ایرادات سقراط به نظریهٔ ادراک حسی پروتاگوراس:

رسالةٔ تئتوس افلاطون، منبع عمدهٔ بحث در

بارهٔ مطلب بالاست. در آنجا تئتوس - که شاگرد تئودوروس است و او نیز به نوبهٔ خود زمانی شاگرد پروتاگوراس بوده است - با سقراط به بحث در بارهٔ ماهیت دانش و معرفت می‌پردازد و از آنجا که با آرای پروتاگوراس - به واسطهٔ تئودوروس - آشناست، در سخنان خود از آنها استفاده می‌کند و آنها را اساس بحث قرار می‌دهد. در این رساله سه نظریه از طرف تئتوس در بارهٔ معرفت ارائه می‌گردد:

۱- دانش و معرفت همان ادراک حسی است. (۵۹)

۲- دانش و معرفت گمان درست است. [و یا عبارت است از عقیده] (۶۰)

۳- دانش و معرفت گمان درستی است که با توجیه و تعریف همراه باشد. (۶۱)

سقراط به بحث در بارهٔ تک تک این نظریات می‌پردازد. در بارهٔ ادراک حسی می‌گوید: این نظریه از آن پروتاگوراس است و اصل آن مندرج در عبارت معروف وی (انسان مقیاس...) می‌باشد. آنگاه چهار دلیل برای رد آن اقامه می‌کند که خلاصهٔ آن چنین است:

الف- ادراک حسی در افراد مختلف و حالات گوناگون آنها اختلاف می‌پذیرد؛ حال کدامیک معرفت ماست و اعتبار بیشتری دارد؟ بدیهی است که اگر حس تنها وسیلهٔ شناخت و آدمی معیار آن باشد، نمی‌توان بدین سؤال جواب داد.

ب- اگر حقیقت همان است که هر کسی دریافت می‌کند، حس کودکان و دیوانگان در مقایسه با دانش دانشمندان دارای یک درجهٔ اعتبار خواهد بود!

ج- اگر کسی بگوید پروتاگوراس اشتباه کرده، بر اساس قول معروف خود پروتاگوراس درست می‌گوید! [زیرا معیار شناخت هر کسی خود اوست.]

د- علم به اختلاف دو مدرک حسی، مثل یک

اعمالی که در هر جامعه خاصی درست است، برای آن جامعه چنین است تا وقتی که معتقد بدان باشند و... هر چند برخی معتقدند که «نمی توان گفت که ادراک حسی و ارزشهای اخلاقی، در پروتاگوراس سرنوشت مشترکی دارند».<sup>(۶۳)</sup> اما سؤال اساسی اینجاست که صرف نظر از زمینه های فلسفی آن دوره، چه عامل مهم دیگری در سوق دادن پروتاگوراس به نسبیت و خیل بوده است؟

گائری در جواب به سؤال بالا، پس از توضیح تئوری نسبیت پروتاگوراس می گوید: «نظریه او در واقع یک توجیه معرفت شناسانه از اهمیت [فن] بلاغت است. فردی که [به روش خطابه و فنی] سخن می گوید، باید بتواند از دیدگاههای متضاد یک نظر با موفقیت یکسان دفاع کند؛ اما سرانجام یکی از آن دو را به عنوان نظر قوی تر بر کرسی بنشانند. بنابراین، معرفت شناس اثبات می کند که همه نظرات به طور مساوی درستند، زیرا هر کدام به جنبه ای از چهره حقیقت دست یافته اند؛ اما [وی] تصمیم می گیرد که یکی را «بهرتر» از دیگران و نه درست تر از آنان [بداند].»<sup>(۶۴)</sup>

۲-۳) گرگیاس (Gorgias)  
الف) شکاکیت:

وی ابتدا شاگرد «امپیدکلس» بود و در علم طبیعی تحقیق می کرد و در همین زمینه کتابی در باب مناظر و مرایا نگاشته است. اما بعد به سبب افکار زنون به شکاکیت گروید و کتابی تحت عنوان «در باره عدم» یا «در باره طبیعت» نوشت.<sup>(۶۵)</sup>

گائری می گوید: «این جمله آشکار پروتاگوراس که «آنچه ظاهر می شود بر من است و برای من» به معنای [فلسفه] الیایی یا افلاطونی وجود نداشت، ولی گرگیاس این تضاد را کاملاً باز کرد [و به نتیجه نهایی خود رساند] و... متهورانه اعلام کرد که «هیچ چیز وجود ندارد.»<sup>(۶۶)</sup>

صدا و یک رنگ (مثلاً سفید) از کجا می آید؟ این در اثر حس نیست پس در اثر فعالیت ذهن است.<sup>(۶۲)</sup> سقراط به نقد و بررسی مفصل دو نظریه دیگر و نیز نظریه تغییر دائم (صیرورت) هراکلیتوس - که آن را منشأ نظریه پروتاگوراس می داند - پرداخته که بحث از آنها خارج از گنجایش این نوشتار است. وی در این مناظره طولانی، هر چهار نظریه را رد می کند.

□

چهره پروتاگوراس در رساله «پروتاگوراس» افلاطون، نمایانگر میزان مهارت او در پرداخت یک بحث به سبک (جدلی) سوفیستهاست، و در عین حال از بحثهای پر جنجال ادراک حسی و نسبیت و... در آنجا - خبری نیست. در این رساله بحث بر سر فضیلت و امکان آموزش آن است که در فقراتی از آن به نکات قابل توجهی می توان دست یافت. یکی از آنها تصریح پروتاگوراس و به طور کلی سوفیستها به روش تجربی خویش در بحثهاست. دیگر، اعتراف به قضایا یا مفاهیمی فطری برای نفس آدمی است. چنانکه در جایی می گوید: «عدالت و عفت را (زئوس) به روی زمین فرستاد تا به واسطه آن آدمیان با یکدیگر پیوند یابند». همچنین با استشهاد به یک شعر، از سقراط می پرسد: «اگر شاعری در شعر خویش معانی متضاد آورده باشد، آن شعر را می توان خوب شمرد؟» آنگاه به تناقض نهفته و در آن شعر اشاره می کند و... اینها، هر چند نه به طور قطعی خود دلیلی است بر آنکه وی در شیوه خود به اصولی - از جمله برخی از قضایای بدیهی و مفاهیم فطری - پایبند بوده است.

از رساله تئو ستوس هم برمی آید که، پروتاگوراس مسأله نسبیت را به حوزه اخلاق کشانده است. زیرا سقراط در تبیین نظر او می گوید:

هیچ جا نخواهد بود. اما آنچه هیچ جا نیست، هیچ است.» (۶۹)

ب - اگر بخواهد حادث باشد، یا باید از وجود پدید آید، یا از عدم و هر دو امر ناممکن است. در آن صورت یا واحد است یا کثیر. اگر واحد باشد، باید مقدار و کمیت داشته، تجزیه پذیر یا معتد در اندازه و حجم باشد؛ اگر چنین بوده و تجزیه پذیر دیگر واحد نیست. زیرا شیء موجود بدون اندازه، سخن پسوچی است [پس تا دارای حجم است تجزیه می پذیرد] - این استدلال چیزی است که زنون الیایی مورد بحث قرار داده است - این شیء نمی تواند کثیر باشد، زیرا یک کثیر برآمده از آحاد است و چون [ثابت شد که] واحد وجود ندارد، پس کثیر هم نمی تواند وجود داشته باشد.

ج - نمی تواند هم حادث و هم ازلی باشد. این مطلبی است بدیهی ولی گرگیاس باز استدلال می کند که: اگر هر دو صفت را داشته باشد، آن دو [حادث و ازلی] متحدند، چنانکه از لحاظ وجود پیوسته اند، و چون آنچه نیست، موجود نیست، و آنچه هست متحد با آن [معدوم] است، پس آنچه هست موجود نیست. [زیرا فرض این است که متحد با معدوم است.] (۷۰)

گائری معتقد است که استدلالهای فوق که در اثبات ادعای نخست ارائه شده، مقتبس از تعالیم زنون و فلسفه الیایی - از جمله مکتب پارمنیدس - است. اما دلائل و توضیحاتی که در باره ادعای دوم و سوم آمده، از خود گرگیاس بوده و بسیار جالب توجه است. (۷۱)

۲ - اگر چیزی وجود داشته باشد، شناخته نمی شود، یا به وسیله آدمی درک نمی شود.

بر طبق سخن سکتوس تبیین و دفاع گرگیاس از ادعای خود این است که اگر اشیایی که در فکر می آیند، موجود نیستند [مثل صور خیالی]

کتاب معروف گرگیاس در دست نیست، اما چند قطعه به جا مانده از آن به روایت سکتوس (sextus) و ارسطو که در باره ملیسوس و گزنوفانس (Melissus, Xenophanes) است، برای این مدعا که «هیچ چیز وجود ندارد» توضیحاتی دارد. اصل مدعا و دلائل و توضیحات آن چنین است:

۱ - هیچ چیز وجود ندارد.  
۲ - حتی اگر چیزی هم وجود داشته باشد برای آدمی قابل شناخت نیست.  
۳ - اگر چیزی قابل شناخت برای انسان هم وجود داشته باشد، آن شناخت قابل انتقال به فرد دیگری نیست. (۶۷)

ب) شناخت هیچ چیز امکان پذیر نیست:

۱ - هیچ چیز وجود ندارد زیرا:  
اگر چیزی وجود داشته باشد، یا موجود است یا معدوم، و یا هم موجود است و هم معدوم. معدوم وجود ندارد اما بودن و نبودن در یک زمان [برای یک شیء] سخن پسوچی است، بنابراین «معدوم موجود» هم وجود ندارد. موجود نیز وجود ندارد [شقی سوم مسأله]؛ زیرا اگر وجود داشته باشد یا حادث است یا ازلی و یا هر دو.  
الف - ازلی نیست، زیرا ازلی بودن موجود مستلزم وحدت زمانی و نامتناهی بودن از لحاظ مکانی آن [موجود] است و [نیز] «آنچه هست» نمی تواند نامتناهی باشد [زیرا دارای زمان خاص و مکان خاص است و اینها دیگر نامتناهی نیستند]. (۶۸)

کاپلستون در باره تفسیر این امتناع وجود نامتناهی می گوید: «نامتناهی غیر ممکن است، زیرا نه در خودش می تواند به وجود آید و نه در دیگری [زیرا اگر نامتناهی مکانی باشد، مکانی غیر از خود آن وجود ندارد و اگر نیز نامتناهی زمانی باشد، زمانی به غیر از زمان خودش فرض ندارد]؛ پس

موجود است [و با احساس ظاهری درک می شود]، نمی تواند به نطق ما تبدیل شود و بدون تبدیل شدن به نطق و گفتار هم غیر قابل انتقال به دیگران است. دیدن نمی تواند صداها را تشخیص دهد، و شنیدن قادر نیست رنگها را مشخص نماید؛ و آنچه یک فرد می گوید سخن است، نه یک رنگ و نه یک شیء. (۷۴)

گائری ضمن نقل نظریه امپیدوکلس، معتقد است که گرگیاس آن را مبنای استدلال خویش قرار داده و این توضیحات را اضافه کرده است که:

یک شنونده، همان چیزی را که گوینده می گوید در ذهن خویش ندارد. زیرا: یک شیء بدون از دست دادن وحدت خویش، نمی تواند در نزد بیش از یک نفر موجود [یا حاضر bepresent] شود. حتی اگر چنین شود هم برای هر دو به یک صورت ظاهر نمی شود. زیرا آن دو، از یکدیگر متفاوتند و در دو مکان مختلف جای دارند. حتی یک نفر نمی تواند اشیا را در زمانهای متفاوت به یک صورت درک کند و یا مدرکات واحد را با حواس مختلف یکسان بفهمد. (۷۵)

محققین در باره استدلال مذکور گرگیاس، دو نظریه مختلف داده اند؛ بعضی آن را یک شوخی دانسته و نوعی هنرنمایی در فن سخنوری قلمداد کرده اند که گرگیاس قصد داشته است تا مهارت خویش را نشان دهد. بعضی نیز آن را یک بحث جدی فلسفی و مشرب خاص گرگیاس محسوب می دارند. (۷۶) گائری با اشاره به هر دو نظر می گوید: «... ولی اشتباه است که فکر کنیم یک سخن شوخی با اندیشه ای جدی جمع نمی شود و ناسازگار است. قصد گرگیاس نفی بوده است، اما نه چیزی کمتر از یک سخن جدی ... وی به شدت میل داشت که وجود اشیا را به معنایی که مردم عادی از وجود می فهمند، انکار کند؛ او می خواست با

پس موجودات هم نباید تحت فکر و فهم درآیند... اما بسیار محتمل است که استدلال او چنین بوده باشد:

اگر درک ما از یک شیء برای اثبات وجود آن کافی نیست، پس حتی اگر در باره یک شیء واقعی هم فکر کنیم، هیچ معنایی متمایزی از آن نسبت به شیء غیر واقعی نخواهیم داشت. گرگیاس در واقع معیار (criterion) [شناخت] را از میان بر می دارد... اگر هر چیزی که می تواند مورد تفکر واقع شود، موجود شود... آنگاه هیچ چیزی یقینی نیست.

گائری در تفسیر مطلب بالا، ادامه می دهد که: ما نمی توانیم به حواس [خود] مراجعه کنیم، زیرا آنها غیر قابل اعتمادند. مگر اینکه با فکر محک زده شوند، و فکر هم که به ما وفا نکرد. (۷۲)

کاپلستون در باره دلیل ادعای دوم، می گوید: «اگر وجود شناختنی باشد، پس آنچه به اندیشه در می آید، باید موجود باشد، و لا وجود هرگز نمی تواند به اندیشه درآید. در این صورت خطایی نمی تواند وجود داشته باشد که باطل و بی معناست. یعنی چون آنچه شناخته می شود باید موجود و خطاناپذیر باشد، اما از طرفی وقوع خطا در شناسایی امر مسلمی است، پس شناسایی ما، شناسایی واقعی نیست. (۷۳)

۳- اگر اشیا قابل شناخت هم باشند، شناخت قابل انتقال به دیگران نیست.

امپیدوکلس - استاد گرگیاس - گفته بود که: هر احساسی شیء (object) مخصوص خود را دارد و نمی تواند موضوع احساسهای دیگر را تعیین کند یا مشخص نماید... وسیله انتقال [مفاهیم] برای ما سخن گفتن است که موضوع هیچ کدام از احساسهای ظاهری پنجگانه نیست. همانطور که یک رنگ شنیده نمی شود، یا موسیقی دیده نمی شود، پس چون آنچه هست، به طور ظاهری



استفاده از مباحث پارمنیدس نشان دهد که اثبات اینکه «چیزی هست، به معنای چیزی موجود است، نیست» آسان است.<sup>(۷۷)</sup>

ج) سقراط و گرگیاس:

گرگیاس، در رساله گرگیاس افلاطون، چنانکه در گفته‌های معروف خود ظاهر شده است، نیست. در آنجا بحث بین سقراط و گرگیاس و دو نفر دیگر است. سخن اصلی بر سر هنر گرگیاس - یعنی سخنوری - و تعریف آن است، ولی از استدلالهای شکاکانه و دیدگاههای منفی او خبری نیست. اما البته تکیه گرگیاس بر مسأله «معتقد ساختن» - که وی آن را خصیصه اصلی هنر خود می‌داند - نشان

می‌دهد که او به جای دانستن و دانا کردن، سخن از معتقد بودن و معتقد ساختن می‌گوید،<sup>(۷۸)</sup> و این همان بی‌اعتباری دانش در نظر او را می‌رساند؛ به‌ویژه وقتی که بدانیم او سخنوری را با هدف معتقد ساختن از همه علوم برتر می‌داند و برای مثال می‌گوید: خود او بهتر از یک پزشک می‌تواند تنها با سخن گفتن به معالجه شخص بپردازد. و از همین رو بود که او به نوعی «سخن درمانی» می‌پرداخت و معتقد بود که سخن همان رابطه‌ای را با ذهن دارد که دارو با بدن دارد... و بعدها تئوری او به وسیله آنتیفون (Antiphon) در یک کلینیک روانپزشکی عملی گشت.<sup>(۷۹)</sup>



## ● یادداشتها

۱۱ - همان مرجع، به ترتیب صفحات: ۱۵۰۸ و ۱۵۵۴.

1 - w.k.c.Guthrie.

12 , 13 - Guthrie, ibid, p.9.

2 - w.k.c.Guthrie, The sophists, cambridge, 1971, p.27.

14 - see: ibid, p.10.

3 - ibid, p.28.

15 - ibid, p.31.

4 - ibid, p.29.

16 - ibid, p.31.

5 , 6 - ibid, p.30.

۱۷ - رجوع شود به: فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، جلد یکم،

7 - ibid, p.29.

ترجمه سید جلال‌الدین مجتبی، انتشارات علمی و فرهنگی

8 - ibid, p.31.

و سروش، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۰۳.

9 - ibid, p.30.

18 - see: Guthrie, ibid, p.36

19 - see: Guthrie, ibid, p.37.

20 - see: ibid, p.40.

۱۰ - محمدحسن لطفی، دوره آثار افلاطون (ترجمه)، جلد سوم،

21 - see: ibid, p.41.

انتشارات خوارزمی، چاپ دوم؛ برای موارد ذکر شده به

22 - rhetoric or the art of the logos (logoi). see:

ترتیب رجوع شود به رساله سوفیست صفحات: ۱۴۷۹.

ibid, p.44-45.

۱۴۸۱، ۱۴۸۴، ۱۴۸۶، ۱۴۹۷، ۱۵۰۱.

- ۵۱ - پیشین، ص ۱۴۱۵.
- ۵۲ - پیشین، ص ۱۳۹۱ و ۱۳۹۷ و موارد دیگر ... (سقراط ضمن نقل این نظریه به ابطال آن می‌پردازد).
- ۵۳ - در بعضی از مکالمات سقراط در همان رساله (تنتوس) این مسأله بازگو شده است؛ مثلاً ص ۱۳۹۰.
- 54 - Guthrie, ibid, p.184.
- 55 - see: ibid.
- 56 - ibid, p.186.
- ۵۷ - عبدالرحمن بندوی، ربیع الفکر اليونانی، قاهره، ۱۹۴۳، ص ۱۷۶-۱۷۵.
- 58 - Guthrie, ibid, p.187.
- ۵۹ - دوره آثار افلاطون، پیشین، رساله تنه‌توس، ص ۱۳۷۷.
- ۶۰ - پیشین، ص ۱۴۲۹ و ۱۴۵۱.
- ۶۱ - پیشین، ص ۱۴۵۲.
- ۶۲ - رجوع شود به پیشین، ص ۱۴۲۹-۱۳۷۷.
- ۶۳ - فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۱۰۷.
- 64 - Guthrie, ibid, p.174.
- ۶۵ - رجوع شود به: کاپلستون، پیشین، ص ۱۱۲.
- 66 - Guthrie, ibid, p.193.
- 67 - see: ibid.
- 68 - see: ibid, p.196-197.
- ۶۹ - فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۱۱۲.
- 70 - see: Guthrie, ibid, p.197.
- 71 - ibid, p.196-197.
- 72 - see: ibid, p.197-198.
- ۷۳ - فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۱۱۲.
- 74 - see: Guthrie, ibid, p.198.
- 75 - ibid, p.198-199.
- ۷۶ - رجوع شود به: فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۱۱۳.
- 77 - Guthrie, ibid, p.193-194
- [ ترجیحاً ترجمه این عبارت است...it is, not as it is... ]
- ۷۸ - دوره آثار افلاطون، جلد اول، پیشین، رساله گرگیاس، ص ۲۷۲.
- 79 - see: Guthrie, ibid, p.168.
- 23 - see: ibid, p.45.
- 24 - ibid, p.45.
- 25 - see: ibid, p.51.
- ۲۶ - رجوع شود به: فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، پیشین، ص ۹۴-۹۵.
- ۲۷ - فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۹۹.
- 28 - Guthrie, ibid, p.8.
- ۲۹ - فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۱۰۰ (با تصرف و تلخیص).
- ۳۰ - پیشین، ص ۱۰۲.
- ۳۱ - رجوع شود به: پیشین، ص ۱۰۲.
- 32 - Guthrie, ibid, p.47.
- ۳۳ - رجوع شود به: فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۱۰۱.
- ۳۴ - رجوع شود به: پنج رساله از افلاطون (ترجمه محمود صناعی)، رساله پروتاگوراس - انتشارات علمی فرهنگی، چاپ دوم، ص ۲۳۰-۲۲۰.
- ۳۵ - فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۱۰۳.
- 36 - Guthrie, ibid, p.51.
- ۳۷ - فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۱۰۳.
- 38 - see: Guthrie, ibid, p.3.
- 39 - see: ibid.
- 40 - ibid, p.10.
- 41 - see: Guthrie, ibid, p.164.
- 42 - on the original state of man.
- 43 - Guthrie, ibid, p.63-64.
- 44 - ibid, p.171.
- ۴۵ - مجموعه آثار افلاطون، پیشین، جلد سوم، رساله تنه‌توس، ص ۱۴۰۰.
- ۴۶ - پیشین، ص ۱۴۱۶-۱۴۱۵.
- ۴۷ - رجوع شود به: فردریک کاپلستون، پیشین، ص ۱۰۶.
- 48 - see: Guthrie, ibid, p.183.
- ۴۹ - دوره آثار افلاطون، پیشین، جلد سوم، ص ۱۳۹۲؛ این گفته به گواهی سقراط از کتاب «حقیقت» است.
- ۵۰ - رجوع شود به: پیشین، ص ۱۳۷۸.

